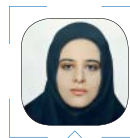


## معرفی چند کتاب تابستانی

## تابستان خود را چگونه می‌گذرانید؟



منصوره رضایی

دانشجوی دکتری  
زبان و ادبیات فارسی

تا ببینیم تابستان غیر از گرما جذابیت‌های دیگری هم دارد!

تابستان خود را چگونه گذرانید؟ بی‌شک، تندیس کلیشه‌ای‌ترین و روی اعصاب‌ترین موضوع انشا به همین عنوان تعلق می‌گیرد. موضوعی که هرچند تکراری بود اما حس کنجکاوی معلم‌های عزیز را اقیانوس می‌کرد و قدرت تخیل دانش‌آموزان بیچاره را به کار می‌انداخت. خیلی از ما که کل تابستان را زیر باد کولر خوابیده بودیم و تا جاداشتیم هندوانه خورده و فیلم دیده و کتاب خوانده بودیم؛ در اولین جلسه کلاس انشا هر چه توی فیلم‌ها و کتاب‌ها دیده و خوانده بودیم را می‌ریختیم روی کاغذ و با خواندن سفرنامه جذابمان، آه حسرت از نهاد هم‌کلاسی‌هایمان در می‌آوردیم. درست است دیگر لازم نیست انشا بنویسیم و برای کسی توضیح بدهیم که تابستانمان را چگونه گذرانیدیم، ولی هنوز هم فیلم و کتاب، پایه روزهای کشدار و رخوت‌ناک تابستان هستند. در این مطلب، چندتا از کتاب‌های تابستانی را مرور می‌کنیم و چند خطشان را می‌خوانیم

## زنی که تابستان گذشته رسید

خانم چیستا یثربی که معرف حضورتان است و احتمالاً کتاب پستچی او را خوانده و لذت برده‌اید. توصیه می‌کنیم نمایشنامه زنی که تابستان گذشته رسید را هم بخوانید و لذت ببرید. کتابی که اسمش نمایشنامه است اما خودش یک داستان خوب و خواندنی است. داستانی که در خانه یک استاد بازنشسته ادبیات، روایت می‌شود و پر از گفت‌وگوها و اتفاقات ریز و درشت است که مثل یک پازل به هم وصل شده‌اند و ذهن مخاطب را درگیر می‌کنند. پازلی که مرگ و زندگی، عشق و نفرت از اجزای اصلی آن هستند.

«حمید: ببخشین... من هنوز متوجه نشدم، شما چه جوری آدرس این خونه رو پیدا کردین؟ اصلاً کی به شما گفت ما می‌خوایم طبقه بالا رو اجاره بدیم؟ سارا: بابا، خواهش می‌کنم.

مرجان: نه اشکال نداره، من آدرس شما رو از بنگاه محل گرفتیم آقا... اونا گفتن که شما یه طبقه مستقل دارین که می‌خواین به یه نفر مجرد اجاره بدین.

حمید: اونا خیلی بیخود کردن! برای خودشون تصمیم گرفتن! (با خشم) طبقه مستقل!

سارا: بابا! واقعا که! یه کم آرام تر...

مرجان: چطور؟ من متوجه نمی‌شم. (مکث) شما نمی‌خواستین طبقه بالا رو اجاره بدین؟

سارا: چرا، ولی ما...

حمید: نه خانم، نمی‌خواستیم!

اشکان: البته تا همین چند دقیقه پیش نمی‌خواستیم، ولی حالا... (به پدرش اشاره می‌کند). مگه نه بابا؟ چند لحظه سکوت.

مرجان: پس برای چی طبقه بالا رو نشونم دادین؟ چرا از همون اولش که پامو تو خونه‌تون گذاشتم، بیرونم نکردین؟ حمید: شما اصرار داشتی بالا رو ببینی، ما هم عادت نداریم کسی رو از خونه‌مون بیرون کنیم.

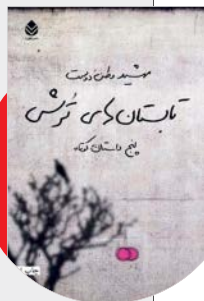
مرجان: (بلند می‌شود و چمدانش را برمی‌دارد). ببخشید که وقتتونو گرفتم. دیگه مزاحم نمی‌شم. (به سمت در می‌رود، لحظه‌ای می‌ایستد).



## تابستان‌های ترش

تابستان است و میوه‌های ترش و رنگارنگش. کتاب تابستان‌های ترش، پنج داستان کوتاه رنگارنگ و خوشمزه دارد. داستان‌هایی که شخصیت اصلی آنها خانم‌ها هستند و در واقع، دنیای رنگارنگ و دغدغه‌های ریز و درشت زنانه را روایت می‌کنند. مهشید وطن‌دوست این کتاب را نوشته است.

«به گمانم، من تنها زن ساکن کره زمین هستم که دلقک درونش یک مرد است. این موضوع را شب مرگ فروغ فهمیدم. نام صاحبخانه من فروغ بود. زنی پا به سن گذاشته با چشمانی عسلی که به موهای بلوندش می‌آمد. شوهرش را سال‌های جوانی از دست داده بود و فرزندانش را با حقوق معلمی خودش و مستمری شوهرش راهی فرنگ کرده بود. هفت سال و هفت ماه پیش که به زیرزمین خانه‌اش نقل مکان کردم؛ او را زنی در ظاهر محکم، اما از درون ویران یافتم، نماد بارز فراموشی. آن روز اول که هر دو به توافق رسیدیم و من وسایلم را به خانه‌اش منتقل کردم، ژست جدی و خشکی گرفت و شروطی برایم ردیف کرد...»



## تابستان خیس

این کتاب محمد صابری مثل خود تابستان، داغ داغ است و همین چند ماه پیش منتشر شده است. داستان یک مهندس موفق به نام کامران افخم که یک روز به خودش می‌آید و می‌بیند همه چیز دارد غیر از خوشبختی و آرامش؛ یک مرتبه نوستالژی‌اش گل می‌کند و یاد خاطرات خوشش با دوستان قدیمی‌اش می‌افتد و دنیا و مافیها را رها می‌کند و در به در دنبال رفقاییش می‌گردد. این را بگوییم که دوستانش را پیدا می‌کند اما اتفاقات عجیب و غریبی در انتظار اوست... بخشی از گفت‌وگوی فرهاد، یکی از دوستان جناب افخم را بخوانید و ببینید یاد فیلم قیصر نمی‌افتید؟

«خود تو مراقبت می‌خواد، مثل یه نهال تو دل خاک سیاه که باغبون می‌خواد. آب می‌خواد، کود می‌خواد، بزرگ که شد، هرس می‌خواد، بهش دادی؟ اون وقت‌ها، وقتی خط سوم شمس رو می‌خوندی تمام تلاشتو می‌کردی به دستورات آدم بودنش عمل کنی، یادم می‌آد یه روز تو سالن دانشکده بهم گفتی فرهاد اگه آدم بودن اینقدر سخته که شمس می‌گه، وای به حالمون! دست و پات می‌لرزید، معنویت تموم روح و عواطف تو تسخیر کرده بود، نگاهت به آدم‌ها عوض شده بود، الان چی؟ می‌تونی؟! اگه الان بخونیش فقط می‌خونی، فقط می‌خونی و مثلاً لذت هم می‌بری، چند تا از حرفاش رو هم از برمی‌کنی، همین.»



در این مطلب  
چندتا از کتاب‌های  
تابستانی را مرور  
می‌کنیم و چند  
خطشان را می‌خوانیم  
تا ببینیم تابستان  
غیر از گرما  
جذابیت‌های دیگری  
هم دارد

## خاطره آن تابستان داغ

این داستان از زبان یک خانم وکیل تعریف می‌شود که خیلی اتفاقی با یک آریایی اصیل ساکن آمریکا آشنا می‌شود و کار به امر خیر ختم می‌شود. حالا این خانم وکیل همسر و دخترش را گذاشته آمریکا و تابستان داغش را در ایران سپری کرده. فاصله طولانی ایران و آمریکا فرصت خوبی است که این خانم، تمام خاطرات گذشته‌اش را مرور کرده و داستان جذاب زندگی‌اش را برای ما تعریف کند. خاطراتی که در بسیاری از موارد با چاشنی طنز آمیخته شده و ثابت می‌کند یک ایرانی، حتی در ناف نیویورک هم ایرانی است!

«هواپیما در حال بلند شدن بود که به فرموده مهماندار کمر بند را محکم بستم. تمام موارد ایمنی حسابی بررسی شده بود تا هواپیما در کمال صحت و سلامت در فرودگاه فرانکفورت بر زمین بنشیند. مقصد بعدی من از فرودگاه فرانکفورت، تورنتو بود. جایی که دختر کوچکم در کنار همسرم در انتظارم بودند. قبل از پرواز چند کلمه‌ای تلفنی مکالمه داشتیم و دخترم انگار دیگر تاب دوری من را نداشت. همسرم نیز طبق معمول به من امید می‌داد و تلاش می‌کرد مرا آرام و خونسرد نگه دارد. اما هیچ‌کس از درونم خبر نداشت. درونم که در آن شور و غوغایی بود. قلبم که با کنده شدن از سرزمینم داشت از قفسه سینه‌ام بیرون می‌زد. گویی تمام خاطرات روزگار گذشته همچون توفانی سهمگین مرا در آغوش خود گرفته بود و رها نمی‌کرد...»

